

# ● گورستان غریبان در سِ تاریخ!

گورستانِ غریبان

ابراهیم یونسی

چاپ اول، ۱۳۷۲، ۶۴۸ صفحه

انتشارات نگاه

گورستانِ غریبان را می‌توان در زمره «ادبیاتِ مقاومت» به شمار آورد، اما نه به عنوان مصداق درست آن؛ زیرا از محور اصلی قصه دور شده و آن قدر شاخه به شاخه پریده که سرانجام در انتقال داده‌هایش به خواننده توفیقی نیافته است.

زمان در سی و یک فصل نگاشته شده است، و به جرأت می‌توان گفت با کمی درایتِ نویسندگی در ایجاز و اغماض و حذف چندین فصل، می‌شد آن را به ده فصل تقلیل داد. مشکل بعضی از رمان‌نویسان تازه کار (با توجه به اینکه این اولین رمان ایشان محسوب می‌شود، ترجمه‌های خوبشان به کنار) این است که فکر می‌کنند هر چه به زبانشان آمد باید بنویسند و هر چه پر حجم‌تر، بهتر! و در این میان کیفیت اثر را فدای کمیت آن می‌کنند، و این یعنی الگو قرار دادن رمانِ قرن نوزدهمی، که نویسندگان آن دوره به خاطر درآمد مادی بیشتر، می‌کوشیدند به هر شکل که هست داستان را «کش» بدهند و بر مجلدات آن بیفزایند و گاهی که همه آدماه‌های داستان کشته می‌شدند و دیگر کسی نمی‌ماند که بتوان داستان را با آن ادامه داد، آدماه‌های دیگری را به یکباره وارد داستان می‌کردند و به هر نحو ممکن قصه را ادامه می‌دادند. در حقیقت اطناب و آسان‌گویی از عناصر قصه آن عصر بود که بعدها در قرن بیستم به ایجاز و پیچیده‌گویی تغییر شیوه می‌دهد. حتی با نگاهی دقیق و موشکافانه، می‌توان دریافت که بهترین نویسندگان قرن نوزدهم که به کثرت آثارشان مشهورند، (گاهی در

حدود دویست زمان و داستان نوشته‌اند) بیش از دو یا سه اثر قابل تأمل ندارند و باقی آثار آنها حتی در خور یادآوری هم نیستند.

به نظر می‌آید نویسنده محترم گورستانِ غریبان، رمانِ قرن نوزدهم را بسیار خوانده و به خوبی فهمیده است؛ چون در ریزه‌کاریها هم به آنها نظر داشته است. برای مثال، فصل اول زمان با «زندان» گشوده می‌شود و در صحنه ملاقات، به نوعی پیرنگ رمان لو می‌رود، تا جایی که با پایان فصل بیست و چهارم و سرهم بندی فصل بیست و پنجم، دیگر درهای رمان بسته می‌شود، اما نویسنده با مهارتی داستانی و عبقری شورانگیز را به میان می‌کشد و رمان سیاسی‌اش به ملودرام تبدیل می‌شود تا خواننده از خواندن فصلهای باقیمانده گریزان نشود.

فصل اول از زبان ابراهیم سلیمانی (مبارز توده‌ای!؟) و زاویه اول شخص دانای کل روایت می‌شود. در این فصل، با شخصیت دیگر داستان، حسین رضایی، آشنا می‌شویم که در طول رمان مشخص نمی‌شود که دقیقاً چگونه به زندان افتاده است! هر چند از کوچکی در خانواده‌ای معترض و گرفتار بوده و قتل خواهرش و دار زدن برادرش و گرفتاریهای پدرش را در ارتباط با نظام حکومتی به خوبی حس کرده و در کنار اینها از همان موقع به ابراهیم سلیمانی (پسر روشنفکر و چپ زده یک ارباب فئودالی!) آشنا شده و به او علاقه‌مند می‌شود، و در فصل اول که در

واقع چکیده کل رمان است، آنها را کنار هم می‌بینیم و آشکار می‌شود که به «علتِ فعالیت حزبی» به زندان افتاده‌اند! اما چگونه به زندان می‌افتند و به چه دلیل و چگونه آزاد می‌شوند، مجهول می‌ماند. (هر چند در فصل ۲۴ شرح آزادی حسین رضایی در روز چهارم آبان است؛ اما باز مشخص نمی‌شود جرم و محکومیت چگونه بوده و چرا آزاد می‌شود؟! چون روز چهارم آبان است؟ معلوم نیست که همه خوانندگان بدانند که چهارم آبان چه روزی است و به چه مناسبتی در چنین روزی زندانیان سیاسی به راحتی آزاد می‌شوند.) نویسنده از این فضا سرسری می‌گذرد.

شاید بتوان گفت در کل رمان، زیباترین پارچه رمان، فصل سوم است و توصیف غسل و جنازه فاحشه (خواهر حسین رضایی که به دست برادر بزرگترش محمدعلی کشته می‌شود و صحنه غسل از زبان حسین کوچک روایت می‌شود. تأثیر این صحنه تا آخر عمر با حسین و در ذهن او باقی است.) و نیز شخصیت احمد شاه (دیوانه شهر) که به خوبی پرداخت شده است.

در این دو پارچه، رمان به لحظه‌های ناب داستانی می‌رسد، اما متأسفانه در کل رمان از این لحظه‌های ناب دیگر اثری نمی‌بینیم. در فصل پنجم رمان، جریان دستگیری اکبر آقا را با اثر بسیار ضعیف و دخالت نویسنده و اظهار فضل او می‌خوانیم. چنین دخالت‌های ناروای نویسنده در داستان و زبان شخصیتها، در رمان بسیار به چشم می‌خورد.





- در بسیاری از پاره‌های این رمان، نویسنده تا آنجا که نفسش یاری می‌کند متل و حکایت می‌گوید، فلسفه می‌یابد، معلم اخلاق می‌شود، تاریخ‌نگاری می‌کند و...
- نویسنده گورستان غریبان رمان قرن نوزدهم را بسیار خوانده و به خوبی فهمیده است؛ چون در ریزه کاریها هم به آنها نظر داشته است.
- نمونه‌های فراوانی در رمان هست که نشان می‌دهد نویسنده ذهن متمرکزی ندارد و نمی‌تواند محور اساسی رمان را در دایره داستان با شعاعهای یکسان سامان بخشد.

«... چون به قول معروف هر درختی خود باید نوش بهار و نیش پاییز و روز توفانی را تجربه کند، ... حسن و عیب یک سازمان سیاسی هم جمعی بودن او است ... و نبود فرهنگ سیاسی و اجتماعی و نبود عادت و تجربه در زندگی اجتماعی، کار را صد چندان خراب کرده است ...» (ص ۵۳)

و پا در جایی دیگر که صحبت درباره «چته‌ها» و افکار عمومی است، نویسنده عنان قلم را رها می‌کند و به سراغ منتقدین می‌رود:

«نقادان می‌خواهند به زور تفسیر و تعبیر آن را به خلق الله حُقنه کنند، ولی عاقبه نمی‌پذیرد و نمی‌خرد که نمی‌خرد. عکس این هم پیش می‌آید: مراجعی و کسانی می‌خواهند اثری را بگویند، ولی افکار عامه واکنش نشان می‌دهد و مردم اثر را گزرگر می‌خرند، تا بعد کاشف که به عمل می‌آید، معلوم می‌شود که اثر چیزهایی که داشته از دید «نقادان» محترم دور مانده بوده! البته نمی‌خواهم بگویم که منتقد همیشه از جایی متأثر می‌شود یا الهام می‌گیرد. نه، گاه هم هست که منتقد آن خطی را که عامه با شرم عامیانه خود پیدا می‌کند، نمی‌یابد؛ شاید به این علت که در بررسی اثر، خود را از جریان آن جدا کرده است.» (ص ۱۰۲)

در بسیاری از پاره‌های این رمان، نویسنده تا آنجا که نفسش یاری می‌کند، متل و حکایت می‌گوید،

موعظه می‌کند، فلسفه می‌یابد، معلم اخلاق می‌شود، تاریخ‌نگاری می‌کند و خلاصه دانای کل در رمان می‌شود و

دیگر جای هیچ تفکر، تصور و حدسی برای خواننده باقی نمی‌گذارد. مثل آموزگاری که بگریز و بی‌وقفه پرچانگی می‌کند و اجازه صحبت و اظهارنظر را به هیچ عنوان به شاگرد نمی‌دهد. این «خودمحوری» نویسنده در ابراز محفوظات و معلومات خویش و سلب آزادی اندیشه خواننده، بزرگترین آسیب را به رمان وارد کرده است:

«شاید هم به علت همین متمول بودن حالات درون و رنگارنگ بودن ذهن است که حرف شاعران در دیگران تأثیر چندانی ندارد، چون نصف آنچه را اینها به شعر می‌گویند، به ثربنویسی، بی‌گمان به پای چوبه دار می‌روی، درحالی که شاعران سر و مُروگنده می‌گردند، و از گل نازکتر نمی‌شنوند، و به این خوشند که حرفشان را زده‌اند.» (صص ۱۰۴ - ۱۰۵)

«به قول معروف، معایب در حقیقت فضایی هستند که به افراط کشیده شده‌اند: گویا افراط در فضیلت آن را به رذیلت بدل می‌کند - درحالی که ترازدی زاده رذیلت نیست.» (ص ۱۰۸)

«بگذار شاپورها، آتاتورک‌ها و رضاخانها اظهار وجودشان را با مرگ کيفر دهند. تا مادرها هستند، و کوه هست، غمی نیست: مادران جوانان را می‌زایند و زبان را حفظ می‌کنند و کوه جوانان را.» (ص ۲۱۲)

«جوان، به قول پزشکان، چون کورتون‌چ، شمشیری است دودم، هم معالج است هم بیماری‌زا. اما هر چه هست بی‌وجود او کار نمی‌گذرد، و زندگی ناگزیر استمرار می‌یابد.» (ص ۲۵۰)



## گورستان غریبان

ابراهیم یونسی

«رضا شاه رفته بود و تاریخ نشان داده بود - البته به دیگران - که هیچ کس، هر اندازه هم بزرگ، از قوم و ملت خود بزرگتر نیست، و هر کس به آن حد رسید که خود را از قوم و ملتش بزرگتر بداند می‌رود به آنجا که این گونه اشخاص می‌روند.» (ص ۲۸۹)

این نمونه‌ها و نمونه‌های فراوان دیگر، از جمله قسمت اعظم فصل نوزدهم، نشان می‌دهد که نویسنده ذهن متمرکزی ندارد و نمی‌تواند محور اساسی رمان را در دایره داستان با شعاعهای یکسان، سامان ببخشد. فصلهای هفده و هیجده و تقریباً تمامی فصل نوزدهم، اضافی‌اند و بی‌ان گردن رمان، که پاره‌ای از نکات لازم آن را می‌شد در فصلهای دیگر جای داد.





در فصل بیستم، آقای سلیمانی به پسرش ابراهیم (که الگوی حسین قرار گرفته و بعدها به زندان می‌افتد و تعدادی از فصلهای رمان به زبان او روایت می‌شود) که عقاید مارکسیستی دارد، در دفاع از مردم و مذهب آنها نطق مفصلی می‌کند و درباره معتقدات سنتی مذهبی آن قدر دقیق بحث می‌کند که آدمی انگشت به دهان می‌ماند، و این بیانات را در حالی ایراد می‌کند که پای بساط مشروبش نشسته، و به قول حسین روایتگر صحنه، «تازه شنگول شده بود که شروع به صحبت کرد.» (در این رمان حسین، نوجوانی بیش نیست.) و گاهی آن قدر گرم بحث می‌شود که دیگر هر چه می‌خواهد، بی هیچ ترتیب و آدابی، ابراز می‌کند؛ مثلاً جمله «از بیخ عرب هستید»<sup>۳</sup> توهینی اصطلاحی به افراد اجتماعی است که آقای سلیمانی ادعای دفاع از آن را دارد.

در فصل بیست و دوم، نطق و اظهار فضل آقای سلیمانی به اوج خود می‌رسد. نویسنده، در حقیقت، تضاد فکری خودش را از طریق جزّ و بحث آقای سلیمانی با فرزندش ابراهیم نشان می‌دهد. در واقع، ابراهیم نیز است، و آقای سلیمانی (پدر) آنتی تز، و آنچه از بحث دیالکتیکی آنها حاصل می‌شود، چکیده تفکرات و جهان بینی خود نویسنده است که سنتز را تشکیل می‌دهد. اما دیالوگها که به شیوه گفتگوهای کسالت بار نمایشنامه‌های پرگو و ساکن پرداخته شده است، و تنها یک شاهد دارد و آن هم حسین است که در حالتی منفعل، گاهی به این لبخند می‌زند و گاهی به آن. و

خودش داشته باشد. ادامه این نمایش «بحث آزاد» را در فصل بیست و پنجم هم می‌بینیم! فصل بیست و چهارم، شرح آزادی حسین رضایی از زندان در روز چهارم آبان، از زبان همسلولش ابراهیم سلیمانی، است که ظاهراً به علت فعالیت‌های توده‌ای (!! ) به زندان افتاده‌اند. کی؟ کجا؟ و چگونه؟ در کل رمان مشخص نمی‌شود. طبق معمول رمان، ابراهیم گزارشی از ماجرای معروف توده‌ایها و خیانت آنها در رخداد ملی شدن صنعت نفت می‌دهد، و صریحاً از ادانی و کیانوری نام می‌برد؛ در حالی که پیشاپیش نویسنده بر پیشانی رمان نوشته است که نامها و آدمها «تصادفی‌اند»، که نفهمیدیم معنی اش چیست؟! این است که رمان ماهیت اصلی اش را لو می‌دهد: خود زندگینامه (توبیوگرافی)ی داستانی - مستند نویسنده.

در این فصل، در لحظه آزادی حسین از زندان او با ابراهیم سلیمانی حرفهای آخر را می‌زند و آن قدر کلیشه‌ای و غیرطبیعی گفت و گو می‌کنند که گویی یک معلم تاریخ با شاگرد خودش درباره وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ صحبت می‌کند. معلمی که از همه تاریخ چند نفر را شهید می‌شناسد:

«شهادتی مثل مصدق و امیر کبیر یا سپهسالار، در اسم فرق دارند... این را دیگر من و تو باید تشخیص بدهیم و به دیگران بگوییم.» (ص ۴۳۳)

این فصل، با توجه به مطالبی که در آن آمده و در واقع پایان رمان است، جایش در میانه کتاب نبود و می‌بایستی در آخر رمان می‌آمد!

به هم ریختگی و آشفتگی فصلهای رمان، به شکلی است که به ساختار رمان لطمه زده است، به طوری که در سرتاسر رمان نقطه اوجی وجود ندارد و گره‌گشایی صورت نمی‌گیرد. آغاز و میانه و پایان رمان درهم ریخته است و از هیچ شگرد مدرنیستی هم برخوردار نیست. و نویسنده نتوانسته به رمان نظم بدهد. ای کاش نویسنده یک بار دیگر رمان را در نهایت ایجاز می‌نوشت و به جای نقش دانای کل، در روایت داستانش بی طرف می‌ماند تا ما می‌توانستیم از سکوت منتقدان در برابر این رمان خرده بگیریم، و دست کم به عنوان اولین رمان یک مترجم مشهور به دفاع از آن برخیزیم! اما به نظر می‌آید سکوت منتقدان در برابر یک اثر، گاهی خیلی معنی‌دار است!

گورستان غریبان، نه زمانی تاریخی است و نه تاریخی داستانی، اما هر چه است، درس تاریخ است در کتابی که نه رمان است و نه تاریخ! چرا که ظاهراً گورستان جای عبرت است، آن هم گورستان کسانی که ناعادلانه از زندگی در تاریخ حذف شده‌اند؛ در تاریخی فراموش شده و غریب، مانده‌اند. نویسنده خواسته است چهره فراموش شده این غریبان را تاریخی و یا داستانی کند، اما توفیقی نیافته است. □

پانوشها:

۱. گورستان غریبان، ابراهیم یونس، ص ۱۹ - ۱۷.
۲. همان، فصل چهارم و پاره‌ای قسمتهای دیگر.
۳. همان، ص ۳۱۷.

